

بررسی گونه‌های فخر در دیوان حافظ

محمدحسین نیکداراصل*
دانشگاه یاسوج

چکیده

فخر در واقع از گونه‌های ادبی است که در آثار منظوم و مثنوی شعرا و نویسندگان نمود دارد و در هر روزگاری، رنگی خاص می‌پذیرد و نمی‌تواند از تأثیرهای زمانی و مکانی به دور باشد. در مقدمه‌ی این مقاله ابتدا به بررسی ماهیت فخر و ارتباط آن با موضوع شخصیت و پندار فرد از خود و کارکرد آن به عنوان عنصری روانی - شخصیتی پرداخته‌ایم. با توجه به اعتبار حافظ در غزل‌سرایی و آفرینش گونه‌ی خاصی در این شیوه‌ی سخن‌سرایی، غزل وی را که جلوه‌گاه فخر اوست، به اختصار بررسی کرده‌ایم. به سبب آن‌که بیشترین فخر حافظ به سخن و غزل است، ابعاد این موضوع و دلایل تفاخر خود را به کلامش، در بخش بعدی، به تفصیل بیان کرده‌ایم. موضوع قابل توجه دیگر، فخر حافظ به همت والاست که ریشه در عصر سیاسی و اجتماعی روزگار شاعر دارد و با عنوانی مستقل بررسی شده است. مفاخره‌های برجسته‌ی دیگری چون فخر به رندی، فخر به عشق و معشوق، فخر به ممدوحان و...، دیگر قسمت‌های برجسته این مقاله را شکل داده است و در پایان با توجه به

* استادیار زبان و ادبیات فارسی

تنوع فخریه‌های حافظ که جنبه‌های فردی، انتقادی اجتماعی و سیاسی را در بر می‌گیرد، نتیجه‌ارایه می‌شود.

واژه‌های کلیدی: ۱. فخر (خودستایی) ۲. حافظ ۳. سخن ۴. غزل.

۱. مقدمه

مفاخره از عناصر سازنده‌ی شعر و نماینده‌ی مایه‌ها و توان شاعر سخنور است که تقریباً در همه‌ی ادوار شعر فارسی ظهور دارد. فخر و خودستایی ویژگی‌ای نسبی در انسان است. نه می‌توان آن را یکسره مذموم دانست و نه ستودنی و مثبت. این عمل در واقع بر پایه‌ی شناخت فرد از خود و واکنش به دیگران در دفاع از شخصیت خود است. «هر فردی، خود باورهایش را درباره‌ی خودش فراهم می‌آورد که در اصطلاح، خودپنداره نامیده می‌شود. در شکل‌گیری خودپنداره منابع زیادی وارد عمل می‌شود؛ واکنش‌های دیگران، مشاهده‌ی رفتارهای خود، یا اشخاصی که به او شباهت دارند و در همان محیط زندگی می‌کنند. این درک از خود، به ویژه به فرد اجازه می‌دهد، گفته‌های دیگران یا آنچه را دیگران درباره‌ی او می‌گویند، تفسیر کند. بنابراین قضاوت‌هایی که درباره‌ی خود و دیگران می‌کنیم، تحت تأثیر خود پنداره قرار می‌گیرد» (گنجی، ۱۳۸۳: ۳۶-۳۷)

پس می‌توان گفت فخر در واقع ریشه در خودشناسی دارد و پندار و طرح فرد را از شخصیت خود ارائه می‌دهد و از آن نظر که با تفکر و با هدف خاص است، استراتژی خاص فرد در معرفی خود است، «معرفی خود در مجموع یک فعالیت خود به خود است اما می‌تواند با تفکر نیز همراه باشد؛ یعنی تصویری که منعکس می‌کنیم، به هدف ما وابسته باشد. آیا سعی کنیم به صورتی که هستیم درک شویم یا تصویری از خودمان ارائه دهیم که موقعیت ایجاد می‌کند؟ در حالت اول از معرفی واقعی و در حالت دوم از معرفی راهبردی یا استراتژیک سخن گفته می‌شود.» (همان، ۵۱) بی‌تردید حافظ در خودستایی‌هایش، خود واقعی و خود استراتژیک را در رویارویی با اجتماع زمان خود به نمایش گذاشته است.

ارتباط فخر و آگاهی از شخصیت، به حرمت و عزت نفس می‌انجامد. بسیاری اوقات واکنش فخرآمیز افراد و به ویژه هنرمندان از آن روست که دیگران حرمت آنان

را چنان که باید، حفظ نمی‌کنند و توانایی‌های آن‌ها را نادیده می‌انگارند. امروزه روان‌شناسان از نیاز به حرمت به عنوان نیازی فراتر از نیازهای جسمانی، ایمنی و نیاز به محبت، نام برده‌اند. «انسان با تعمق در وجود خویش، درمی‌یابد که خداوند او را برای هدفی متعالی آفریده است و نباید گوهر ارزشمند وجودی خود را ارزان از دست بدهد، این جنبه از خودشناسی مبنایی برای حرمت خود است.» (جمعی از مولفان، ۱۳۸۷: ۱۱۳) باید گفت هنرمند در پی کسب احترام از راه هویت شخصی خود است؛ «یعنی از راه هستی فردی در پی کسب تأیید اجتماعی است و دیگر بودن و بی‌نظیر بودن را سبب تأیید اجتماعی می‌داند.» (اتمار، ۱۳۸۹: ۱۷۸)

بی‌نظیر پنداشتن خود که فخر و تأیید اجتماعی را در پی دارد، گاهی با توجه به معیارهای دینی، مذموم پنداشته می‌شود؛ اما کزازی معتقد است «هنرمندان به گونه‌ای نهادین و ناخودآگاه، خویشتن را برتر از دیگران می‌دانند؛ زیرا توانایی شگرف و بی‌مانندی در خویش می‌یابند که دیگران به یکبارگی از آن بی‌بهره‌اند و آن توان آفریدن است. پس به همین سبب، هنرمندان بزرگ به ناچار، خودشیفته‌اند.» (کزازی، ۱۳۸۱: ۷۹)

۲. غزل حافظ

هجوم مغول به ایران نه تنها سبب برچیده شدن حکومت خوارزمشاهیان و در نهایت، واژگونی حکومت عباسیان و دگرگونی مسیر تاریخ شد، بلکه بر فرهنگ و ادب نیز تأثیری بسزا برجای نهاد. «در این روزگار، همه چیز رنگ می‌بازد و مسیر شعر عوض می‌شود. این دوره، روزگار اوج غزل به ویژه غزل‌های عرفانی و اخلاقی است.» (امیری خراسانی، ۱۳۸۳: ۵۴) حافظ از برجسته‌ترین شاعران اندیشمند ایران بعد از یورش مغول است که در عرصه‌ی غزل، صاحب سبک خاص و توانایی بی‌مانندی است. وی لطایف و ظرایف زبان فارسی را به ژرفی درک کرده و ظرفیت و قدرت آن را در بیان اندیشه، به هنری‌ترین شکل، به خوبی دریافته است و با کشف معنی و موسیقی در سخن و لفظ دری، کلام خود را تعالی بخشیده و به آن نازیده است.

باید توجه داشت تا زمان ظهور حافظ، غزل‌سرایی به نوعی یک نواختی رسیده بود؛ سعدی در ستایش معشوق و بیان نکته‌های عاشقانه، آن را به اوجی رسانده بود که ورای آن متصور نمی‌شد. «بنابراین غزل‌سرایی به سنتی غالب تبدیل شده بود. شاعرانی

که در قلمرو این سنت می‌زیستند، پس از مدتی که پایه‌های سنت تحکیم شده بود، غالباً معشوقی را وصف می‌کردند که معشوق شاعران پیشین بود و معشوقی سنتی و ادبی شده بود. این شاعران اگر هم احوال و عوالم عشق را به تجربه‌ای شخصی درمی‌یافتند، وقتی می‌خواستند آن را به شعر درآورند، از دریچه‌ی سنت و نگاه پیشینیان به وصف آن می‌پرداختند.» (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۷۲)

حافظ در فضای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی قرن هشتم با تکیه بر نبوغ خود، رنگی دیگر به غزل داد که می‌توان آن را غزل حافظانه نامید و سبکی در این شیوه‌ی سخن‌گویی آفرید که مختص اوست. وی «در این شیوه، از طرفی افکار عالی و نکات عمیقی را از حکمت، وعظ و اندیشه‌های شاعرانه و از سوی دیگر، زبان لطیف شاعران غزل‌گوی و دقتی که آنان در حفظ ظاهر الفاظ خود به کار می‌برند، با یکدیگر همراه کرد.» (صفا، ۱۳۷۱، ج ۳: ۳۲۲)

هنر حافظ فقط در ترکیب و آمیزش گونه‌های عشق زمینی و آسمانی در غزل خود نبوده است؛ بلکه تنوع مضامین و اندیشه‌ها و چند بُعدی شدن کلام، مزیت خاص غزل اوست، «شگرد شاعرانه‌ای که وی ابداع کرد، این فکر کاملاً انقلابی بود که غزل می‌تواند دو یا چند مضمون بپردازد و همچنان وحدتش را حفظ کند.» (خرمشاهی، ۱۳۷۹: ۵۷)

خرمشاهی این هنر خاص حافظ را به تأثیرپذیری سبکی از قرآن کریم مربوط می‌داند: «ساختمان غزل‌های حافظ که ابیاتش بیش از هر غزل‌سرای دیگر، استقلال یعنی تنوع و تباعد دارد، بیش از آنچه متأثر از سنت غزل‌سرایی فارسی باشد، متأثر از ساختمان سوره و آیات قرآن است. باری، به ویژه در بار اول و دوم که این دو کتاب عظیم‌الشان را می‌خوانیم، نامتسق و جسته جسته می‌نماید، در حالی که رشته‌ای پنهانی، آیات یک سوره و ابیات غزل حافظ را به هم پیوند می‌دهد.» (همان، ۵۳)

اگر در قصاید قرن ششم شاعران به سخنوری خود نازیده‌اند، در قرن هفتم و هشتم، در پی ظهور سعدی و پس از وی حافظ که قصیده رو به افول نهاد و غزل اوج گرفت، لسان‌الغیب که بی‌تردید از ویژگی‌های خاص و بی‌همتای کلام خودآگاهی داشته با شایستگی به غزل‌سرایی خود بالیده و فخر کرده است:

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش‌بخوان حافظ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
(حافظ، ۱۳۷۰: ۱۳)

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
(همان، ۳۸۱)

نازش حافظ به هنر و سخن خود، ابعادی گوناگون دارد که به آن‌ها اشاره می‌شود:

۳. فخر حافظ به آوازه‌ی جهانگیر غزل سروده‌هایش

حافظ که به قول علی دشتی، یکی از چهار رکن بنای آباد ادب و شعر فارسی است، به سبب موفقیت در غزل‌سرایی، به شهرت و آوازه‌ای نه تنها در سرزمین فارس بلکه تا دورترین نقاط سرزمین‌های اسلامی و پارسی‌گویان بلاد دیگر، در روزگار خود نایل شد. محمد گلندام، نخستین گردآورنده‌ی غزل‌های حافظ، در این باره گفته است: «لاجرم رواحل غزل‌های جهانگیرش در ادنی مدتی، به اقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخن‌های دلپذیرش در اقل زمانی، به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده... سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می‌پرستان بی نقل سخن ذوق‌آمیز او رونق نیافتی.» (حافظ، ۱۳۸۴: مقدمه)

زرین کوب در تبیین شهرت حافظ در روزگار خود می‌نویسد: «آوازه‌ی حافظ در دوره‌ی زندگی‌اش خارج از فارس نیز بالا گرفته بود و شاهان و نام‌آوران به صحبت و دیدار او اشتیاق پیدا کرده بودند. سلطان اویس ایلکانی در گیر و دار روزهای آخر فرمانروایی محتسب، توجه شاعر را به دربار خویش جلب کرده بود. سلطان احمد ایلکانی با وی مکاتبه داشت و او را به بغداد و تبریز می‌خواند. اتابک لر او را به جرعه‌ی انعام خویش امید می‌داد و شاه هرمز در حق وی لطف بسیار می‌کرد. حتی پادشاهان هند و دکن با او نوشت و خواند می‌کردند.» (زرین کوب، ۱۳۶۲: ۲۷۹)

عراق و فارس گرفتگی به شعرخوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
(حافظ، ۱۳۷۰: ۶۰)

زیبارویان سرزمین‌های دیگر با شنیدن غزل‌های حافظ، عاشقی پیشه می‌کنند و سبب طرب و شادمانی آنان می‌شود و آوازه‌ی غزل‌های حافظ، زمزمه‌ی عشق را در سرزمین‌های دیگر پراکنده است:

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
(همان، ۵۹۹)

فکنند زمزمه‌ی عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز
(همان، ۳۵۱)

و این سخن حافظ است که شهره شده و جهان را درنوردیده است:
حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری
(همان، ۵۸۳؛ نیز ر.ک: دیوان، ۲۹۵، ۳۰۵، ۶۲۰)

۴. فخر به دانستن زبان دری

حافظ بارها در غزل‌های خود، به دانش دقیق خود به زبان دری و لطایف آن اشاره و فخر کرده است. این خودستایی‌های حافظ، ذهن را گاهی به فردوسی و کار سترگش که بر پایه‌ی زبان دری است، می‌کشاند. حافظ به زبان فارسی (دری) به عنوان عاملی اساسی در هویت ملی توجه کرده است و نه ماده‌ای معمول در پرداختن غزل و از این منظر، جلوه‌ای از روحیه‌ی ایران‌گرای شاعر است. از زاویه‌ای دیگر نیز می‌توان به موضوع توجه کرد و چنین نتیجه گرفت که زاهدان و عابدان، گاه و بی‌گاه، کلمات و عبارات عربی بر زبان جاری می‌کردند و می‌کوشیدند تا ساده‌ترین موارد را با چاشنی زبان عرب پردازند و در حقیقت، دانش خود را از زبان عربی، به رخ دیگران بکشند. از سوی دیگر، زبان عرب را نیز معیار فصاحت قلمداد می‌کردند، ریاکاری آنان نیز سبب تنفر همیشگی حافظ از آن‌ها بوده است. بنابراین، شاعر به این نکته صحنه می‌گذارد که می‌توان سخنانی اثرگذار و نو، با بهره‌یابی از زبان دری سرود که همه بیت‌الغزل معرفت باشد؛ بی‌آن‌که به عربی‌دانی فخر کرد. توجه به این نکته نیز لازم است که حافظ از زبان عربی، ادبیات آن و قرآن و علوم اسلامی، آگاهی‌های وافیه داشته است. همایون فرخ معتقد است: «ارزش و اهمیت و بزرگی و عظمت مقام حافظ، فقط و فقط در همین است که مکتبی در زبان دری با استفاده از ذخایر ادبی قرون گذشته به وجود آورد که مورد قبول و اقبال فارسی‌زبانان ایران و جهان قرار گرفت.» (فتی، ۱۳۸۵: ۳۰۸)

بنا بر گفتار خود حافظ، درک سخن وی منوط به ذوق و توان دریافت لطایف زبان دری است که غزل حافظ آکنده از آن است:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
(حافظ، ۱۳۷۰: ۲۳۹؛ نیز ر.ک: دیوان، ۵۴۲، ۶۱۴)
فخر حافظ به سخن خود، برجسته‌تر از سایر فخرهای اوست و به هنگام فخر،
دلایل گوناگونی را که سبب امتیاز شعر او و فخر به آن می‌شود، بیان می‌کند که در ادامه
به آن اشاره می‌شود:

۵. ابعاد و دلایل فخر حافظ به سخن خود

۵. ۱. عشق و فخر به سخن

حافظ سخن و غزل خود را زاییده‌ی عشق و دلربایی‌های معشوق می‌داند. زیبایی
یار، سخن وی را نگارین و جذاب و به همین سبب، سزاوار ستایش و فخر ساخته
است. «آن‌چه در طرز غزل نکته به حافظ می‌آموزد، عشق است که هر سخن شیرین و
هر گفتار نادری از آن تلقین می‌گیرد. این عشق به ویژه او را ظریف و نکته‌دان
می‌کند.» (زرین کوب، ۱۳۶۲: ۲۸۲)

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ به بوی گلبن وصل تو می‌سراید باز
(حافظ، ۱۳۷۰: ۳۵۴)

این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد اجر صبری است کز آن شاخه نباتم دادند
(همان، ۲۴۷)

در حقیقت، حافظ اعتبار و شهرت خود را در میان مردمان به سبب عشق معشوق
می‌داند و عشق است که سخن گفتن را به او می‌آموزد:
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است
(همان، ۷۴)

حافظ بارها در شعر خود به این موضوع توجه کرده است و با افتخار، غزل خود
و دلربایی‌های آن را ثمره‌ی عشق و یار معرفی کرده است:

آن‌که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار من است
(همان، ۵۳)

در قلم آورد حافظ قصه‌ی لعل لبش آب حیوان می‌رود هر دم ز اقلامم هنوز
(همان، ۳۵۹؛ نیز ر.ک: دیوان، ۳۳، ۸۷، ۲۹۵، ۳۲۵، ۳۵۱، ۴۳۳، ۴۶۲، ۵۲۸، ۵۵۹، ۶۲۷)

نکته قابل توجه آن است که گاهی حافظ در فخر به سخن و غزل خود، زیبایی آن را بر زیبایی معشوق برتری می‌نهد:

سخن اندر دهان دوست شکر و لیکن گفته‌ی حافظ از آن به
(همان، ۵۷۰)

هرچند کلام حافظ زاییده‌ی عشق است، گاه توصیه می‌کند که به عنوان پندهای گران‌قدری که زینت‌بخش گوش یار است، شنیده شود:

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند بخوان ز نظمش و درگوش کن چو مروارید
(همان، ۳۲۱)

۵. ۲. فخر به افسون‌گری و اثرگذاری سخن

بهار و زیبایی راستین آن در حقیقت، در غزل حافظ نمود دارد و گویی بهار در این تشبیه تفضیل، زیبایی‌های خود را از باغ غزل حافظ کسب کرده است:

چون صبا گفته‌ی حافظ بشنید از بلبل عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد
(همان، ۲۳۷)

کلام حافظ نه تنها بر خاکیان اثرگذار است، بلکه افلاکیان را نیز به شور و وجد می‌آورد. این نکته در واقع، جنبه‌ی قدسی و آسمانی سخن حافظ را نشان می‌دهد:

در آسمان نه عجب گر به گفته‌ی حافظ سرود زهره به‌رقص آورد مسیحا را
(همان، ۶)

شعر حافظ چون درمانی بر دردها است. گویی شنیدن آن سبب فراموشی درد غم می‌شود و شفایی بر دردهای مردمان است و به همین سبب، سزاوار فخر:

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربت‌م ترک طیب کن بیا نسخه‌ی شربت‌م بخوان
(همان، ۵۲۱)

شفا ز گفته‌ی شکرافشان حافظ جوی که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد
(همان، ۱۴۴)

غزلیات عراقی است سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
(همان، ۲۵۲؛ نیز ر.ک: دیوان، ۱۲۰، ۴۳۸، ۵۱۴)

شعر و غزل حافظ شورانگیز و شادی‌آفرین است و کلام وی بزم شادخواری را رونق و صفای دیگری می‌دهد:

می‌خور به شعر بنده که زیبایی دگر دهد جام مرصع تو بدین در شاهوار
(همان، ۲۴۶)

در ز شوق برآزند ماهیان به نثار اگر سفینه‌ی حافظ رسد به دریایی
(همان، ۴۴۷)

از ویژگی‌های دیگر که حافظ درباره‌ی سخن خود برشمرده و در اثر جادویی آن نقش‌آفرین است و کلام وی را شایسته‌ی ستودن و فخر کرده است، می‌توان به این موارد اشاره کرد:

۵.۳. فخر به حکمت‌آمیز بودن سخن

غزل حافظ چون آینه‌ای است که می‌توان در آن، اندیشه‌ها و حکمت ایران کهن، یونان باستان، حکمت اسلامی و مشرب آزاداندیشی چون خیام را دید. می‌توان گفت حافظ ضمن مطالعه و آگاهی از آن منابع و با پالودن آن‌ها در ذهن آفرینش‌گر خود، غزلش را غنای معنوی و فکری می‌بخشد که سبب ارزش و اعتبار دو چندان سخن او می‌شود. باید به این نکته توجه کرد که ارائه‌ی اندیشه‌های حکمی در غزل به این شیوه، پیش از حافظ مصداق نداشته؛ اما حافظ غزل خود را جولان‌گاه اندیشه‌های گوناگون قرار داده است:

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو؟!
(همان، ۵۶۳)

۵.۴. فخر به رسایی و روانی سخن و قلم

حافظ رسایی سخن و روانی قلم خود را نه تنها به آب حیوان که زندگی جاوید می‌بخشد، مانند می‌کند، بلکه از آن نیز برتر می‌داند:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد زاغ کلک من به نام ایزد چه عالی مشربست
(همان، ۴۶)

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل
(همان، ۴۱۳)

رسایی و طبع شورانگیز خود را نیز عنایت و قسمت ازلی می‌داند:
حافظ از مشرب قسمت گله نانصافیست طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس
(همان، ۳۶۳)

۵.۵. فخر به تناسب لفظ و معنی

ندوشن معتقد است: «کلام حافظ در عین آن که نزدیک به تمام آن‌ها در گذشته به کار برده شده‌اند، در زیر قلم او چنان درخشش تازه‌ای به خود می‌گیرند که گویی نخستین بار است، به آن‌ها برمی‌خوریم. این بدان سبب است که رابطه‌ای تازه در میان الفاظ و مفاهیم برقرار می‌کند و طنینی از آن‌ها بیرون می‌کشد که تا آن زمان شناخته نبوده است. این زفاف معنی و لفظ، نیازی متقابل به آن‌ها بخشیده است؛ به این معنی که تنها مفهوم به دنبال قالب لفظی نگردد، بلکه لفظ من حیث لفظ نیز عرض وجود کند و شکارگر معنی باشد.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۸: ۲۷) حافظ بی‌مانندی کلام خود را مرهون همین ویژگی می‌داند:

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
(حافظ، ۲۴: ۱۳۷۰)

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم بود کز دست ایامم به دست افتد نگاری خوش
(همان، ۳۹۰)

۵.۶. فخر به نکته‌دانی و نکته‌پردازی

لسان‌الغیب بارها به آفرینش مضمون جذاب در سخن خود اشاره کرده و به آن نازیده است. «حافظ در هر بیت و گاه در هر مصرعی، نکته‌ای دقیق دارد که از آن به مضمون تعبیر می‌کنیم. این شیوه‌ی سخنوری البته در شعر فارسی تازه نبوده اما حافظ تکمیل‌کننده‌ی آن بوده و به پسندیده‌ترین وجه و مطبوع‌ترین صورت، آن را در غزل خود به کار برده است. در این راه، سبب پیروی شاعران بعدی از خود در آفرینش

نکته‌های دقیق و مضامین باریک شد و همین شیوه است که رفته رفته به رواج سبک هندی انجامید.» (صفا، ۱۳۷۱، ج ۳: ۱۰۷۹)

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام
(حافظ، ۱۳۷۰: ۴۱)

گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش آه از این لطف به انواع عتاب‌آلوده
(همان، ۵۷۵)

گاهی در کنار فخر به نکته‌دانی این ویژگی را در خود به نقد می‌کشد و آن را نفی می‌کند:

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است که ما دیدیم و محکم جاهلی بود
(همان، ۲۹۵)

ترکیباتی چون گوهر ناسفته، نظم پریشان نیز مبین همین ویژگی متضاد با فخر حافظ است. (ر.ک: همان، ۶۹، ۲۲۵، ۲۷۸، ۲۸۸)

۵.۷. فخر به سخن آسمانی

چنان که از لقب لسان‌الغیب برمی‌آید، کلام حافظ با عالم غیب و افلاک، ارتباطی تردیدناپذیر دارد. اسلامی نوشن می‌گوید: «این که حافظ را لسان‌الغیب خوانده‌اند و هاله‌ای از اسرار برگرد سر آن است، نه به آن سبب است که بیان او از مرز دست‌یافت عادی فراتر می‌رود، بلکه از آن نظر است که سخن وی پران و آسمانی است؛ نه تنها دیگران شعر حافظ را به عالم غیب نسبت داده‌اند، بلکه خود او نیز بر این نکته واقف بوده و میان سخن خود و آسمان، رابطه‌ای یافته است. این که می‌گوییم پران یا آسمانی، منظور نفخه‌ای است که در کلام بی‌جان دمیده شده است.» (اسلامی‌ندوشن، ۱۳۶۸: ۵-۶)

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از برمی‌کنند
(حافظ، ۱۳۷۰: ۲۷۰)

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه ز بام عرش می‌آید صفیرم
چو حافظ گنج او در سینه دارم اگرچه مدعی بیند حقیرم
(همان، ۴۵؛ نیز ر.ک: دیوان، ۶، ۵۰، ۵۵)

در شاهد زیر، سابقه‌ی هنر و غزل خود را به زمان آفرینش آدم مربوط دانسته و غزل خود را زینت بخش باغ‌های بهشت تصویر کرده است:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرين و گل را زینت اوراق بود
(همان، ۲۸۰)

نکته‌ی قابل توجه، اظهار تواضع و فروتنی حافظ است، به هنگام فخر به سخن خود و ناتوانی وی در شکرگزاری به درگاه حق در ازای لطفی که به او داشته است. اگر لحظه‌ای ستایش‌های افراطی خاقانی را از خود و سخنش به یاد بیاوریم، گستره و عمق فخر حافظ که رو به سوی خالق راستین هنرش دارد، هویداتر می‌شود:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که گفته‌ی سخنت می‌برند دست به دست
(همان، ۳۷)

۵. ۸. فخر به ماندگاری سخن

حافظ که به موفقیت خود در عالم هنر و سخن آگاهی کامل دارد، معتقد است، سخن وی ماندگار خواهد بود و یادگاری است که همواره در این گنبد دوار، نغمه‌ی آن به گوش خواهد رسید:

حافظ سخن بگوی که بر صفحه‌ی جهان این نقش ماند از قلمت یادگار عمر
(همان، ۳۴۲)

۶. فخر به سخن و رد مدعیان و حاسدان

گاهی توجه حافظ به سخن و هنر خود و فخر به آن به سبب حسد حاسدان است. هنرمند و شاعر وقتی می‌بیند، انسان‌های مدعی و حسود که در هنر به پایه‌ی وی نمی‌رسند و با ادعاهای آزار دهنده و حسادت، اسباب رنجش سخنور راستین را فراهم می‌آورند، در این حال از فخر به عنوان مکانیزمی روانی در برابر آنان بهره می‌برد و از خود و هنرش دفاع می‌کند. این وضع در پهنه‌ی ادب فارسی برای اغلب بزرگان شعر و سخن پیش آمده است، به ویژه زمانی که ناهنجاری‌ها در جامعه رواج می‌یافته این نوع رفتارها که مبین کژ رفتاری‌های اجتماعی است، بیشتر نمود می‌یافته است. در عصر

حافظ که پریشانی‌های روحی و رفتاری فراوان بوده، حافظ نیز از تیر حاسدان و غرض‌ورزان مدعی در امان نبوده است:

چرا به یک نی قندش نمی‌خرند، آن کس که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی
(همان، ۶۴۲)

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد
(همان، ۲۱۹)

حافظ بپر تو گوی فصاحت که مدعی هیچش خبر نبود و خبر نیز هم نداشت

(همان، ۱۱۰؛ نیز ر.ک: دیوان، ۴۹، ۵۵، ۶۳، ۱۲۱، ۱۶۹، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۸۴، ۵۱۰، ۶۳۹)

۷. شعر حافظ و ممدوحان

حافظ در ابیات فخرآمیز خود نسبت به حاکمان و صاحب منصبان، دو شیوه را در پیش گرفته است؛ در پاره‌ای از غزل‌های خود، حاکمان یا وزیران نامدار روزگار خود را ستوده است. آنان کسانی بوده‌اند، که «در نظر حافظ، ارزش‌هایی غیر از قدرت داشته‌اند.» (سازگارنژاد، ۱۳۷۹: ۱۹) کسانی چون شیخ ابواسحاق اینجو که حاکمی شاعر، خوش‌مشرّب و اهل تساهل بوده و یا دوره‌ی نخست حکومت شاه شجاع که نقطه‌ی مقابل امیر مبارزالدین مستبد بوده است و وزیرانی عالم، چون خواجه قوام‌الدین یا جلال‌الدین تورانشاه مورد توجه شاعر بوده‌اند. باید به این نکته توجه کرد که حافظ هنرمندی دانشور و نامدار بوده است و به همین سبب، حکومت‌ها توجهی خاص به وی داشته‌اند. وی نیز در مواردی که شخصیت‌های سیاسی را با طبع و اندیشه‌ی خود سازگار می‌دیده است، با نظر لطف با آنان روبرو می‌شده است. باری ستایش‌های حافظ در قالب محدود غزل، از ابداع‌های خاص اوست و پیش از وی، سابقه نداشته است. او ضمن توجه به ممدوح، به غزل و شعر خود نیز فخر می‌کرده است:

به یمن دولت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

(حافظ، ۱۳۷۰: ۳۳۲)

گاهی این ستایش‌ها غلوآمیز می‌شود. به نظر می‌رسد، وی در بعضی از این اشعار مدح‌آمیز، ضمن تأکید بر اعتبار و ارزش سخن خود که آن را نثار ممدوح کرده است، در پی دریافت صله بوده است:

گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه من نظم در چرا نکنم از که کمتر
(همان، ۴۴۶)

پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
(همان، ۴۴۴ نیز ر.ک: دیوان، ۳۳۰، ۶۷۸)

شیوه‌ی فخرآمیز حافظ، نسبت به حاکمانی که موافق طبع وی نیستند، زیر شماره‌ی ۷-۲ ذکر شده است.

۸. فخر به همت والا

زمانی که حاکمان آن‌گونه که شایسته‌ی شاعر هنرمند است، توجه نشان ندهند و در حقیقت، حق او را ادا نکنند، سبب رنجش خاطر شاعر را فراهم کرده‌اند. پس در این حال، شاعر با ستودن همت خود و رویگردانی از درگاه حاکمان، از خود و هویتش دفاع می‌کند. «هنرمند گاهی برای دفاع از معنویت و آزادمندی خود، تن به هر ظلمی نمی‌دهد و وقتی می‌بیند حقی از او ضایع می‌شود، برمی‌آشوبد و خود را مطرح می‌کند تا همه را متوجه موضوع کند و حقانیت خود را ثابت کند.» (امیری خراسانی، ۱۳۸۳: ۳۷) فخر حافظ به بلندهمتی، اشکال و دلایل متنوعی دارد که به آن‌ها اشاره می‌شود:

۸. ۱. باور حافظ به شان و منزلت انسان و بی‌تعلقی به دنیا

لسان‌الغیب معتقد است، انسان برخلاف ظاهر ناچیزش، می‌تواند از نظر کمال و مرتبه‌ی انسانی، به اوج افلاک نیز دست یابد:

کمتر از ذره‌ نه‌ ای، پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
(حافظ، ۱۳۷۰: ۵۲۷)

به همین سبب، حافظ بارها به طبع و همت والای خود نازیده و با افتخار از آن یاد کرده است؛ زیرا به ارزش ذاتی خود به عنوان یک انسان، پی‌برده و هیچ‌چیز این عالم را قابل قیاس با آن نمی‌داند:

همت عالی طلب، جام مرصع گو مباش / رند را آب عنب یا قوت رمانی بود
(همان، ۲۹۶)

این نگاه حافظ به ارزش والای انسان و مرتبه‌ی خود، سبب شده تا با سرافرازی، دنیا را به هیچ بینگارد؛ زیرا دنیا منشاء همه‌ی خواری‌ها است؛ اما تعلق حافظ به عالمی دیگر است:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق / که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود / آدم آورد در این دیر خراب آبادم
(همان، ۴۲۸)

بنابراین دنیای دون نمی‌تواند، مکانی سزاوار نوع انسان و حافظ باشد و باید با نگاه و همت بلند، از آن رهایی جست:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب / سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاه‌باز سدره‌نشین / نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است
تو را ز گنجره‌ی عرش می‌زنند صفیر / ندانمت که در این دامگه چه افتادست
(همان، ۵۵)

این دیدگاه حافظ باعث شده تا بارها در غزل‌های خود، با غرور تمام، روزگار را به هیچ انگارد و حتی بهشت برین را به خاطر کم‌ترین منت، نفی کند:

چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد / من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
(همان، ۴۰۸)

سرم به دینی و عقبی فرو نمی‌آید / تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سر ماست
(همان، ۳۳)

منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش / که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست
(همان، ۱۰۵؛ نیز ر.ک: دیوان، ۱۰۵، ۱۰۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۲)

۲.۸. بی‌اعتنایی به حاکمان و دربارها

چنان‌که در عنوان شماره هفت گفته شد، حافظ دو رویکرد به صاحب منصبان و سلاطین دارد که به نگاه مثبت و اشعار فخرآمیز وی نسبت به ممدوحان اشاره شد؛ اما در رویکرد دوم، با بیانی فاخر و تحقیرکننده، خطاب به حاکم یا صاحب جاه سخن

می‌گوید. حافظ در روزگاری زندگی می‌کرد که حاکمی چون امیر مبارزالدین دو ویژگی خشونت طبع و خست ذات را به شدت در رفتار خود آشکار کرده بود. دوره‌ی دوم حکومت شاه شجاع نیز بر وفق مراد حافظ نبوده و آن حاکم نیز راه پدر را پیموده است. می‌توان گفت، مردم نیز در منش و اخلاق خود راه و شیوه‌ی سردمداران خود را پیش می‌گرفتند و خست و بخل رایج بوده است؛ به همین سبب، حافظ بارها به همت والای خود نازیده و به روی گردانی از منعمان و شاهان فخر کرده است. اساساً وی عزت نفسی دارد که سبب می‌شود، تن به خفت و خواری نسپرد و با تنگدستی بسازد، اما سر تعظیم در برابر پادشاه فرو نیاورد؛ زیرا «شعر حافظ یک ترانه‌ی ابدی است، در ستایش آزادگی و بی‌تعلقی.» (زرین کوب، ۱۳۸۵: ۵۶)

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است
(حافظ، ۵۷)

«مناعت و عزت نفس خواجه به قدری بوده که حتی ضمن مدیحه‌سرایی هم آبروی فقر و قناعت را حفظ کرده و دولت پادشاهان را به دیده‌ی بی‌اعتنایی نگریسته است. این علو طبع و بی‌اعتنایی به مال و منال، وقتی بیشتر جلب توجه می‌کند که شدت فقر و تنگدستی خواجه از اشعارش استنباط می‌شود.» (نیازکرمانی، ۱۳۶۴، ج ۹: ۱۸۸-۱۸۹)

حافظ گاهی از خست طبع و بخل مردمان و حاکمان فریاد سر می‌دهد:

نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد چاره آن است که سجاده به می بفروشیم
ارغنون‌ساز فلک رهن اهل هنر است چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم؟!
(حافظ، ۵۱۳)

در ده به یاد حاتم طی جام یک منی تا نامه‌ی سیاه بخیلان کنیم طی
(همان، ۵۸۴)

یکی از دلایل اعتراض فخرآمیز حافظ به حاکمان و منعمانی که توهم برتری بردیگران دارند، حس آزادمندی اوست و شاعر در این حال بر آنان شوریده است:

خوشا آن دم کز استغنای مستی فراغت باشد از شاه و وزیرم
(همان، ۴۵۱)

به همین سبب، در دیدگاه حافظ، گدایی و فقر بر مرتبه‌ی شاهی برتری دارد، و سلطنت راستین را در فقر می‌داند:

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و کنج قلندری
(همان، ۶۱۳)

گرچه بی‌سامان نماید کار ما سهلش مبین کاندرا این کشورگدایی رشک سلطانی بود
(همان، ۲۹۶)

در دیدگاه حافظ، رزاق راستین خداوند است نه پادشاه و حاکم. انسان صاحب همت، عرض حال و نیاز بر ارباب بی‌مروت دهر نمی‌کند؛ بلکه باید صرفاً نیاز را به خدا برد:

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
(همان، ۲۸۰)

مرو به خانه‌ی ارباب بی‌مروت دهر که گنج عافیت در سرای خویشتن است
(همان، ۵۱۰)

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم
(همان، ۵۰۶)

نکته‌ی قابل توجه دیگر در فخر به همت خود در رویارویی با حاکمان، این است که روح وی تعلقی به آنان ندارد و در نظر حافظ، اهمیت و جذبه‌ای ندارند و او پادشاه راستین را گدای حضرت دوست می‌داند:

ز پادشاه و گدا فارغم به حمدالله گدای خاک در دوست پادشاه من است
(همان، ۷۶)

اساساً حکومت، در نظر حافظ بی‌ارزش است؛ زیرا هرکسی می‌تواند به آن دست یابد و هم‌صحبتی با آن جماعت را آزردهنده می‌داند:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه برو دست اهرمن باشد
(همان، ۲۱۶)

صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جو بوکه برآید
(همان، ۳۱۴)

روح آزاد حافظ نمی‌تواند بندگی پادشاه و به ویژه کسی چون امیر مبارزالدین را بپذیرد:

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
گر جمله می‌کنند، تو باری نمی‌کنی
(همان، ۶۵۸)

حافظ بارها بر بلند همتی خود نسبت به انسان‌ها و حاکمان دون، روزگار و دنیا، سخن گفته است که ذکر همه‌ی آن‌ها میسر نیست. (ر.ک: دیوان، ۱۴، ۸۶، ۹۳، ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۴۵، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۵۴، ۳۷۷، ۴۰۲، ۴۱۹، ۴۸۲، ۵۰۵، ۵۲۷، ۵۸۴، ۶۷۳)

هرچند حافظ همواره بر بلند همتی خود تأکید ورزیده و به آن فخر کرده است، اما با افتخار، از پذیرش منت دلبر سخن گفته و در برابر آن سر تعظیم فروآورده است:

من که سر درنیاورم به دو کون
گردنم زیر بار منت اوست
(همان، ۷۹)

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقه‌ی بندگی زلف تو در گوشش باد
(همان، ۱۴۲)

۸. ۳. فخر به گنج سخن

در زمان و اجتماعی که هرکس سیم و زر دارد، به خود می‌نازد و با نگاه تحقیرآمیز به دیگران نظرمی‌افکند و عجب و غرور اشمئزازآور خود را به نمایش می‌گذارد، حافظ با سربلندی، به دولت خداداد سخن می‌بالد و به طبع کریم و بخشنده‌اش که ذره‌ای لفظ دری را بدون بخل و خست، نثار مردم روزگاران کرده است، فخر می‌کند. حافظ در کنار فخر به همت خود، در رویارویی با حاکمان جاه طلب و زرپرست، به سخن خود که گنج خداداد است نیز افتخار کرده است و آنان را با این شیوه، به هیچ می‌انگارد:

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش
چه به از دولت لطف سخن و طبع کریم
(همان، ۵۰۰)

حافظ در روزگاری آشفته که نابسامانی‌ها بیداد می‌کرده است، در بیانی فخرآمیز و در همان حال، آکنده از تواضع، به سخن و غزل خود پناه می‌برد:

من و سفینه‌ی حافظ که جز در این دریا بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم
(همان، ۴۸۷)

بی‌شک، شاعر در روزگار خود مرتبه‌ی معنوی بزرگی داشته است و هرچند از دنیا برخوردار نبوده است، اما اشعار گران‌مایه‌ی او که همگان را مشتاق شنیدن آن کرده، شاعر را به ثروت راستین رسانده است:

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی
(همان، ۶۲۴)

گر به کاشانه‌ی رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می بی‌غش دارم
(همان، ۴۴۱)

۹. فخر به عشق

حافظ بارها به عاشقی خود نازیده و با افتخار از آن یاد می‌کند. یک سوی این خودستایی، در حقیقت، ستیز وی با زاهد و عابدی است که به عشق و عاشقی، با نگاه منفی و گناه‌آلود می‌نگرد. اما حافظ بی‌آن‌که آن را زشت بداند و بخواهد عشق را کتمان و انکار کند، با فریادی رسا که هنوز انعکاس صدای آن در این گنبد دوار می‌پیچد، عشق و عاشقی را فریاد کرده و راز آزادی خود را بیان کرده است:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
(حافظ، ۴۲۰)

عاشق و رندم و می‌خواره به آواز بلند وین همه منصب از آن حور پری وش دارم
(همان، ۴۴۱)

فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دلشادم بنده‌ی عشقم و از هر دو جهان آزادم
(همان، ۴۲۷)

در شاهد زیر نیز مقام خود را زاییده‌ی عشق و طی سختی‌های آن می‌داند:

درد عشقی کشیده‌ام که می‌پرس زهر هجری چشیده‌ام که می‌پرس
همچو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده‌ام که می‌پرس

(همان، ۳۶۵)

ماندگاری نام و یاد خود را نیز به سبب عاشقی دانسته است و بر پاک‌نهادی عشق خود نیز تاکید کرده است:

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما
(همان، ۱۷)

منم که شهره‌ی شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
(همان، ۵۳۵؛ نیز ر.ک: دیوان، ۴۳، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۷۳، ۲۹۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۹، ۵۶۸)

فخر حافظ به عشق معشوق، جلوه‌های گوناگونی دارد که به آن اشاره می‌شود:

۹.۱. فخر به چشم یار

حافظ گاهی به چشمان زیبا و گیرای دلبر خود فخر می‌کند که توانسته است او را اسیر عشق خود کند:

چه خوش صیددم کردی بنام چشم مستت را که کس مرغان وحشی را از این خوش‌تر نمی‌گیرد
(همان، ۲۷۴)

غلام نرگس جماش آن سهی سروم که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
(همان، ۱۰۷)

۹.۲. فخر به مژه‌ی یار

بنام آن مژه‌ی شوخ عافیت کش را که موج می‌زندش آب نوش بر سر نیش
(همان، ۳۹۲)

۹.۳. فخر به چشم خود

خواجه گاهی به چشمان خود می‌بالد و افتخار می‌کند که از سر بصارت، معشوقی زیباروی را برگزیده است:

هرکس که دید روی تو، بوسید چشم من کاری که کرد دیده‌ی من، بی‌نظر نکرد
(همان، ۲۵۶)

به روی یار نظر کن ز دیده منت دار که کار دیده نظر از سر بصارت کرد
(همان، ۲۴۰؛ نیز ر.ک: دیوان، ۵۴۴، ۶۱۱)

۹.۴. فخر به هنر خود در برگزیدن دلدار

درد عشقی کشیده ام که می‌پرس زهر هجری جشیده‌ام که می‌پرس
گشته ام در جهان و آخرکار دلبری برگزیده‌ام که می‌پرس
(همان، ۳۶۵؛ نیز ر.ک: دیوان، ۳۴، ۲۳۰، ۲۷۷)

۹.۵. فخر به وفاداری به دلبر

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن
(همان، ۵۳۵)

۱۰.۱. فخر به رندی

انحطاط اخلاقی در واقع یکی از پیامدهای منفی حمله‌ی مغول به ایران است و نمود آن به دو صورت عمومی، در میان عامه‌ی مردم و فساد متولیان دین که خود را همه‌کاره‌ی جامعه می‌دانستند، در قالب ریا و دورویی آشکار شده است. رند و رندی، مفهومی اساسی است که ذهن اسطوره‌ساز و آفرینش‌گر شاعر، در آن شرایط و در مبارزه با آن اوضاع، آفریده است. حافظ این کلمه‌ی منفی را در شکل و معنایی متعالی و بی‌انتهای، در غزل خود به کار گرفته است. «این واژه‌ی پربار، پارادکسی هنری و شگرف است که به گونه‌ای حس کردنی نه وصف شدنی در شعر حافظ ظاهر شده است. در واقع حافظ از رند معنایی می‌آفریند، مقابل آن‌چه تا آن روز بوده است.» (مشهور، ۱۳۸۰: ۲۷)

خرمشاهی معتقد است: «حافظ نظریه‌ی انسان کامل یا آدم حقیقی را از عرفان پیش از خود گرفت و آن را با همان طبع آفرینش‌گر خود، بر رند بی‌سر و سامان اطلاق کرد و رندان تشنه لب را ولی نامید.» (خرمشاهی، ۱۳۷۱: ۴۰۷) آشوری نیز معتقد است که حافظ این اصطلاح را بر انسان آرمانی خود اطلاق کرده است و نمی‌توان تعریفی دقیق از آن ارائه داد؛ زیرا «رند یک اثر هنری خود آفریده است که همچون هر اثر هنری اصیل و بزرگ، چیزی تعریف‌ناپذیر در خود دارد؛ چیزی از آن دست که در کشش جادویی اثر هنری خود را نمایان می‌کند.» (آشوری، ۱۳۷۹: ۲۹۹) تردیدی نیست که لسان‌الغیب این اصطلاح را در ستیز علیه زاهد، عابد، شیخ، واعظ و هر چیزی و کسی که با دست‌آویز قراردادن دین و ریاکاری، در جست‌وجوی قدرت است، به کار برده و

به آن فخر کرده است. لحن عنادی حافظ را نسبت به ظاهرگرایان کوتاه‌فکر، در ابیات زیر شاهدیم:

عاشق و رند و نظربازم می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
(حافظ، ۱۳۷۰: ۴۲۰)

عاشق و رندم و می‌خواره به آواز بلند وین همه منصب از آن حور پری‌وش دارم
(همان، ۴۴۱)

من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه هزار شکر که یاران شهر، بی‌گنهند
(همان، ۲۷۳)

حافظ با افتخار، رندی را مرتبه و سرنوشت ازلی خود می‌داند و با استعاره‌ی تهکمیهِ منکران خود را به باد تمسخر می‌گیرد:

عیب مکن به رندی و بدنامی ای حکیم کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
(همان، ۴۲۲)

او معتقد است، رندی و می‌خوارگی و شادخواری، بی‌هیچ تردید، بر تزویر با قرآن برتری دارد و نه تنها گناه نیست، بلکه ابعاد مثبت نیز می‌یابد؛ زیرا یک سوی مستی راستی است و ریا نزد اهل دل، جز شرک نیست: «شرک اصغر بر دو قسم است، دو گروه را: مومنان را ریاست در عمل و ترک اخلاص در آن و عارفان را التفات است با عمل و طلب خلاص به آن. شداد اوس گفت: رسول خدا را دیدم که می‌گریست. گفتم یا رسول‌الله! چرا می‌گریی؟ گفت: می‌ترسم از امت خویش اگر شرک آرند، نه آن که بت‌پرستند یا آفتاب و ماه‌پرستند؛ لیکن عبادت به ریا کنند و خلق را با حق در آن عمل، انباز کنند.» (رکنی، ۱۳۸۴: ۷۲)

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
(حافظ، ۱۳۷۰: ۱۴)

به همین سبب، بارها با فخر بر این نکته تأکید کرده که از رندی دست نخواهد کشید:
من از رندی نخواهم کرد توبه و لو آذیتنی بالهجر و الحجر
(همان، ۳۳۹)

تأکید فخرآمیز شاعر را بر این ویژگی، در ابیاتی دیگر نیز می‌توان دید. (همان،

۴۳، ۱۰۱، ۱۰۴، ۴۲۴، ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۸۴، ۵۶۸، ۶۶۶)

۱۱. فخر به مستی و باده‌نوشی

معمولاً حافظ در کنار فخر به رندی، به باده‌نوشی و باده‌پرستی نیز افتخار می‌کند. می‌توان گفت عناد وی با زاهدان و یا تمایل وی به شادخواری، می‌تواند سبب این فخر باشد:

رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از واعظ که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم
(همان، ۴۸۴)

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کم‌تر کنم
(همان، ۴۶۹)

ما شیخ و واعظ کم‌تر شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه
(همان، ۵۶۸)

گاهی باده و مستی حافظ، رنگ اپیکوری و زمینی دارد و دریغ می‌داند ایامی با صفا چون بهار را بی‌باده و سرخوشی آن سپری کند. فخرهای لذت‌جویانه و تقابل وی با عجب و عبوس زهد، در ابیات زیر آشکار است:

سرم خوش‌است و به بانگ بلند می‌گویم که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
(همان، ۵۱۶)

من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها توبه از می، وقت گل دیوانه باشم گر کنم
(همان، ۴۶۹)

من و انکار شراب این چه حکایت باشد؟! غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد
(همان، ۲۱۴؛ نیز ر.ک: دیوان، ۱۱، ۱۴، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۷۶، ۳۲۴، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۶۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۶۸)

۱۲. فخر به بدنامی

حافظ در برابر اهل نام که معمولاً عابدان و زاهدان ریایی‌اند، علاوه بر فخر، به صفاتی چون رندی و باده‌نوشی؛ به بدنامی نیز می‌نازد. واضح است، صداقت و راستی؛ یک جنبه‌ی این خودستایی حافظ است؛ همچنین می‌توان گفت این سخنان می‌تواند قرینه‌ای

بر شخصیت ملامتی وی باشد که اندیشه‌ی محوری این ابیات نیز گریز از نام و ننگ است که بی‌تردید با مترسمان و شیوخ، تقابل آشکار دارد:

بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل تا جزای من بدنام چه خواهد بودن؟
(همان، ۵۳۳)

شاه شوریده‌سران خوان من بی‌سامان را زآن‌که در کم خردی از همه عالم بیشم
زهد رندان نوآموخته راهی به دهی است من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم؟!
(همان، ۴۶۳؛ نیز ر.ک: دیوان، ۱۳، ۲۷۳، ۴۲۲)

پرداختن به همه‌ی فخریه‌های حافظ در این مقاله ممکن نیست و به طور خلاصه می‌توان تیره‌های دیگر خودستایی وی را از این قرار ذکر کرد: فخر به قرآن‌دانی (همان، ۱۳۱، ۲۶۱، ۳۴۵، ۳۶۷، ۴۳۱)، فخر به راز و نیاز نیم شبی (همان، ۹۰، ۲۶۸، ۳۲۷، ۶۷۵)، فخر به ریاستیزی (همان، ۲۳۷، ۶۶۲)، فخر به اندیشه‌های قلندری (همان، ۹۳)، فخر به تواضع (همان، ۲۵۹)، فخر به کامرانی (همان، ۶۶)، فخر به قناعت (همان، ۴۳۱)، فخر به خرابات (همان، ۱۰۶)، فخر به پاکی چشم (همان، ۵۳۵)، فخر به عقل و خرد خود (همان، ۴۲۵، ۴۳۱)، فخر به فقر و درویشی (همان، ۷۰، ۷۴)، نفی زهد و مدعیان دین (همان، ۴۸۵، ۵۴۵، ۵۶۸)، فخر به نظر بازی (همان، ۴۲۰، ۴۳، ۴۸۵، ۵۴۴) و فخر به فضل و دانش (همان، ۳۶۴، ۴۲۴، ۶۱۷، ۶۶۵).

۱۳. نتیجه‌گیری

فخر به سخن در غزل‌های حافظ برجستگی خاصی دارد؛ وی در اشعار فخرآمیز خود، ستایش‌گر صرف خود، اندیشه و هنرهایش نیست؛ شاعر امتیازات کلام و هنر خود را دریافته و با ارائه‌ی دلیل، به سخن و هنر خود بالیده است. پس باید گفت در این‌گونه از اشعار فخرآمیز، خودشیفتگی فخرآمیز یافت نمی‌شود و در عمل، رنگ حجت و استدلال، سبب فخری متعادل و منطقی شده است. نکته‌ی قابل توجه این است که حافظ در فخریه‌های خود، زبان به طعن و توهین به دیگران نیز نگشوده است؛ هرچند گاهی آزرده‌گی خاطر از حاسدان و مردمان، در کلام وی هویدا است. موضوع قابل توجه دیگر، تنوع گسترده‌ی فخریه‌های حافظ است. این گستره، موضوعی چون فخر به غزل و سخن و موضوع‌هایی که مبین ویژگی‌های مثبت شخصیتی است، مانند فخر به

راز و نیاز سحری، فخر به ریاستیزی و قرآن‌دانی را دربرمی‌گیرد. باید گفت حافظ از سویی توان آفرینش‌گری خود را در هنر ستوده است؛ اما در ابعاد دیگر، فخر وی در حقیقت نوعی نقد اجتماعی و سیاسی است. آشکار است، فخر به رندی، مستی، عشق و همت والا، با منابع قدرت رسمی و غیررسمی چون زاهد و عابد، تقابلی آشکار دارد. می‌توان گفت حافظ نظام اخلاقی و زندگی‌ای بر پایه‌ی خرد ناب خود تصویر کرده و با نفی آشفته‌بازار اجتماع روزگار خود و نفی خودخواهی‌ها، در پی‌افکندن آن آرمان شهر است، بنابراین، فخر وی در حقیقت، رنگ همان نظام را یافته است و به همین سبب، فخر حافظ بیش از آن‌که قائم به خود باشد، برون‌گراست و رسالتی تربیتی دارد. این نکته در فخر ملائیم حافظ قابل توجه است که در بسیاری از موارد، حسد حاسدان مدعی و غرض‌ورزی‌ها و قدرناشناسی‌ها، دل شاعر را به درد آورده است؛ اما شاعر در واقع با ابزار فخر، هنر ناب خود را تبیین کرده، هرچند در رویارویی با این طایفه نیز در نهایت، افتادگی پیشه کرده است:

حافظ افتادگی از دست مده زآن‌که حسود عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد
(همان، ۱۹۲)

منابع

- آشوری، داریوش. (۱۳۷۹) عرفان و رندی در شعر حافظ. تهران: نشر مرکز.
- اتمار، ویس. (۱۳۸۹) مبانی جامعه‌شناسی ورزش. ترجمه‌ی کرامت‌الله راسخ، تهران: نشر نی.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۶۸) ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ. تهران: یزدان.
- امیری خراسانی، احمد. (۱۳۸۳) مفاخره در شعر فارسی. تهران: دارالهدی.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۰) در سایه‌ی آفتاب. تهران: سخن.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۰) دیوان. به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: صفی‌علیشاه.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۴) دیوان. نسخه‌ی محمد قزوینی و قاسم غنی، مقدمه‌ی محمد گلندام، تهران: اسما.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۷۱) حافظ نامه. تهران: سروش.

- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۷۹) *ذهن و زبان حافظ*. تهران: ناهید.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۵) *از کوچ‌چی زندان*. تهران: امیرکبیر.
- رکنی، محمدمهدی. (۱۳۸۴) *برگزیده‌ی کشف الاسرار و عدالابرار*. تهران: سمت.
- سازگارنژاد، جلیل. (۱۳۷۹) *حافظ پژوهی*. دفتر سوم، شیراز: مرکز حافظ‌شناسی.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۷۱) *تاریخ ادبیات ایران*. تهران: فردوس.
- فتی، هوشنگ. (۱۳۸۵) *حافظ را چنین پنداشته‌اند*. شیراز: نوید.
- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۸۱) «خود کم بین برمنش». *مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد*، سال ۳۵، شماره ۱ و ۲، صص ۷۵-۸۲.
- مشهور، پروین‌دخت. (۱۳۸۰) *زند حافظ و بائول تاگور*. پژوهشنامه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۲۹، صص ۲۵-۳۶.
- نیازکرمانی، سعید. (۱۳۶۸) *حافظ‌شناسی*. تهران: پاژنگ.